

چون چمال از عمرم گذشت و باکو و کان ببولعب اشتغال داشتم پس روزی باز رفتم و عرض کردم که  
 گشته بودم که پدرم در رسید و گفت که ای پسر من این بیانات نزد معلم رویم و خط و کتابت را  
 تعلیم گرفته تا بدجا علی برسی پس من از آن سخن گریتم و انکار کردم و می گویم نه بخشید پس سوی معلم  
 رفتم و شروع بنظم حروف بجان نمودیم چون روز دیگر شد من نزد مادرم رفتم و گفتم که من مکتب را  
 بنخواهم بلکه بنخواهم باکو و کان بازی کنم پس مادرم بپدرم خبر داد و در امتناع نمود پس من سر  
 نمودم که زودتر امر مکتب را انجام دهم تا بازی اشتغال نمایم پس زمان کمی گذشت که قرآن را ختم کردم  
 بسیاری از قصاید و اشعار را خواندم و حال اینکه از عمر من پنج سال و شش ماه گذشته بود چون قرآن را  
 ختم کردم باز بوالدۀ ام گفتم که مراراً کند تا باکو و کان بازی کنم پس پدرم گفت که ای پسر من  
 کتاب مثلۀ را بگیر و بیاناتی در مری رویم که برای تو امثلۀ درس بجوید پس من گریتم پس پدرم خواست  
 که مرادانت کند -

در عصا کشی سید برای استاد کور

پس مراد کور مردی بود که امثلۀ و بصرویه و تشریف زنجانی را خوب می دانست پس آن مرد مرا  
 درس گفت و من برای استاد کور عصا کشیدم و او را خدمت بکردم و مجالفۀ در خدمت او کردم  
 برای تدبیر چون امثلۀ و بصرویه خواندم و خواستم که تشریف بنوازم پس بنزد سیدی از آقارب  
 ما رفتم که تشریف زنجانی را خوب میدانست و کافیه هم خوب میدانست پس تشریف بنزد او بنواختم  
 و در ایام درس هر روز مرا با خود بیایع میبرد و میگفت که علف را در دو کفن که لاف را باها می  
 با بخورند پس من علف می بردم و او نشسته بود و صنایع صرف و اطلاق و ادغام برای من می خواند  
 پس آن گیاه و علف را پشته بزرگ می بستم و بالای سر میگذاشتم و نجاشه او می بردم و من میگفتم  
 که بکسان خود ابراز علف چینی کنن چون زمان گیاه سرگذشت و داخل شد زمان گرم ابریشم پس  
 من حمل کردم برای او تو ترا و بر بالای سر میگذاشتم تا اینکه سرم افرع شد پس پدرم پرسید که چرا  
 سر تو چنین شده گفتم نمی دانم پس مراد او او کرد تا اینکه موی سرم بجات اول برگشت چون از تو ترا  
 تشریف زنجانی فراموشت یافتم و خواستم کافیه بنوازم پس بقریه دیگر رفتم و در نزد مرد فاضله  
 کافیه خواندم پس روزی در مسجد بودم که مردی بابا س سفید و عمامه بزرگ وارد شد گویا عمامه  
 کفیه کوچک بود و او را در دم بنجاند که مرد عاقل است پس من بنزد او رفتم و صنایع از صنایع صرف  
 از دو سوال کردم پس او جواب گفت و مضطرب شد پس من با او گفتم که بعد از این که این مسئله

چنانستی پس چرا این بار گران را بر سر گذاشتی پس ماضی آن چند روز آن شخص همان ساعت برجا  
 رفت و این کار مرا بران داشت که در صبح صرف کوشش کنم و من اکنون نزد خدا طلب استغفار  
 میجویم از سوال کردن آن مرد مؤمن لیکن حمدی کنم خدا را که این امر قبل از تعلق تکالیف و بلوغ  
 و وقوع یافت پس منی در اینجا ماندم و از آن بسوی قهر عشار رفتم زیرا که شنیدم که در اینجا مرد عالمی  
 و پادرم و مغفور که فاضل و صالح و روح سید نجم الدین بود در نزد آن عالم درس میخواند  
 چون بدانجا رسیدم دیدم که برادرم از اینجا برگشت منم با او برگشتم و بفریاد خودمان آمدیم و از اینجا  
 بشط بنی آمد رفتم که در نزد مرد عالم که در اینجا بود درس بخوانیم پس در آنجا مدت مدیدی ماندم  
 پس از آن قریه خودمان پس برادر من که بزرگتر از من بود بسوی خویره رفت پس گفتم پدرم که من  
 میخواهم که سفر سکنم و بسوی برادرم بجویره روم برای طلب علم پس پدرم مرا ببط سحاب آورد  
 و در کشتی نشستیم و از راه تنگی عبور کردم که از هر دو جانب نی گرفته و ماه وسعت داری نبود  
 جز بقدر آنکه کشتی عبور کند و در آن زمان گویا هم نشانی بود و از آن نیز شفته بسیار بیرون  
 آمدند که هر یک مانند زنبور بودند و هر کجا که میش میزدند آن مقام و روم میکرد و در آن راه جاعتی  
 از اهل کامیش منزل داشتند پس آنها را قصد نمودیم و گرسنه بودیم پس وقت عصر برایشان  
 وارد شدیم و صاحب خانه برای ما فرشی نمود و چون وقت مغرب شد نماز گذاریم پس در انتظار عشا  
 ماندم تا وقت خواب شد غذائی نیاوردند و گرسنگی ما زیاد شد و ما را خواب هم غلبه کرد پس چون قهقهه  
 از شب گذشت صاحب خانه بنزد ما آمد و گامیش خود را با سامی ایشان ندانم و آن حیوانات  
 نیز دادند من از شش تنفسا کردم که این شخص از این کامیش چه میگوید گفت  
 میخواهد که آنها را بدو شود و برای شما از شیر آنها با برنج غذایی بسیار دهم پس من گفتم که ما نمند  
 و اما این را چون میخواهید چون وقت قریب بصبح شد پاله بزرگی آوردند و ما را بیدار کردند  
 پس چیزی از برنج بر روی کاسه دیدیم پس دستها را تا مرفق در میان آن کاسه بردیم  
 و از آن شیر نوشیدیم و آن پشته را نیز زیادتی گرسنگی باشد بی در قهر کاسه چند دانه از برنج محسوس  
 بود پس بعد از طلوع آفتاب سوار شدیم و بسوی خویره آمدیم و برادرم پیش از من در نزدیکی از  
 اکابر خویره جان بود و در نزدیکی از فضل شرح جایی بنواند پس ما شریک بودیم و  
 باقی ماندم و شرح جابردی بنواندیم بر شانه و این استخوانیم خدمت بسیار از ما گرفت  
 و در شش شیخ حسن بود و هر یک از ما طایفه را حکم کرده بود که اگر برای قضا حاجت بسوی شط برود

در احوال سید نعمت الله

بر دیم و دو سنگ یا ذواجز از نزدیک قلعه ترک بیاورد پس بسا بود که روزی چند دفعه میرفتیم و آنجا  
 را می آوردیم و این حالت ما بود چون در نزد او سنگ بسیار جمع شد خواست که خانه بنا کند  
 پس بنائی آورد و ما عمل بودیم و هر وقتیکه بخویرزه عتیقه میرفتیم  
 و او را میگردیدیم که برگردیم استاد میگفت که ای اولاد منخواهید که بنه حل و بے بار حضرت  
 کنید پس بیرون رفتیم و از این جا بسیار دیگر میخرید و با میگفت که ان راحل کنید ما انما  
 بر می داشتیم و کتاب انما بر روی ما میچکد و اگر می خواستیم که ماشیه کتاب او نقل کنیم اذن نمی بود  
 لیکن بسا بود که کتاب را از روی منمو دیم و حواشی را نسخ میگردیم و این احوال او با ما بود  
 و با اینحال ما بودیم به نجات رضا که او را خدمت نمایند تا از برکات انفاس شریفه اش  
 مستفیض شویم و انجباب بسیار در این کتاب بود و اما کتب او بعد از او در نزد شوهر و دخترانش  
 رفت که هیچ فریبی در نزد ایشان نداشتند بجز این حال ما بود در درس -

در خوردن پوست خربزه

و اما احوال ما بالنسبه با کل ان بود که مادر خانه یکی از اکابر انجمنزل داشتیم و در اکثر اوقات  
 در درس برای ما باشد تا ظهر کت منمو دیم چون بمنزل ان مرد میرفتیم سیدیدیم که ان ما از غذا  
 فارغ شده اند پس تا شب بے غذا میماندیم و رفیق من از پوست خربزه که بر زمین ریخته شده بود  
 بر می داشت و همان نخ خاک آلوده تناول منمو و از من احوال را استور منمو و از راه خجالت  
 و جفا و من هم مانند او کردم پس روزی ادم و رفیقم را طلب داشتیم دیدیم که پوستها را جمع کرده و در  
 زیر درخت و انما را میخورد با اینکه انما خاک آلوده بودند چون من انرا دیدم خندیدم پس  
 گفت که چرا خندیدی گفتم که مرا همین حالت است و هر یک از ما حال خود را از ان دیگر کتمان منمو دیم  
 پس او گفت که اکنون این نحو اتفاق افتاده پس هر روز با هم این پوست خربزه را جمع کنیم و با  
 انرا بشویم و بخوریم پس مدتی بر این احوال بودیم و مطالعه را بر روشنائی ماه منمو دیم و من فخر  
 کت را حفظ کرده بودم مانند انچه ابن مالک کافیه و مانند انما پس چون شبها ماه داشت  
 من مطالعه بسیار منمو دیم و اگر شبها بدون ماه باشد من مکرر میگفتم فرائد منون را تا فراموش  
 نکنم و اهل مجلس من نشسته و منم با ایشان می نشستیم و اطعام میکردم که در سرم صداع است  
 پس هر چه در میان دوزا تو میگذاشتم و این منون را فرائد میگفتم و چنین بود حال من  
 پس درم از جرازه آمد و گفتم که ما در شفا طالب دیار شفا است پس همراه او

اهدیم و مدتی لم در آنجا ماندیم و از آنجا بسوی جزیره مراجعت نمودیم پس سوی اراکل جزایر را دیدیم  
 که مینو است که بسوی شیراز برود پس برادرم اسباب او را برداشت و بجانب مصر رفت و من  
 با او جزایر آمدم پس بسوی جزیره رفتیم و دیدیم شخصی از اراکل جزایر را که بشیراز  
 میرفت پس برادرم حرم اسباب خود را گرفت و به بصره رفت و من با او جزایر رفتم و ماه مبارک رمضان  
 بود پس چهار روز در نزد اهل خود ماندیم و من آن فرد در کشتی سوار شدیم و مقصد مصر کردیم چون کشتی سوا  
 شدیم بدون اینکه اهل من مطلع شوند من گمان کردم که پدرم مرا طلب کند پس با اهل کشتی گفتم که  
 من جابه خود را سکنم و در آب نازل می شوم و سکان کشتی را نگاه میدارم که کشتی برود و من در آب  
 باشم تا مرا کسی نه بنید پس چنین کردم تا بجای رفتم که دیشتم اینکه کسی مرا طلب نمی کند پس  
 کشتی سوار شدیم و در اثنای طریق جمعی را دیدیم که در کنار شط بومادر وسط بودیم پس شخی که با ما بود فرما  
 زد که شما از اهل سنت میباشید و یا شیعه گفتند ما از اهل سنت میباشیم پس ان شیخ گفت خدا لعنت کند  
 فلان و فلان و فلان را ایامی دانید که فلان بود پس ایشان فریاد بدشام برآوردند  
 پس اهل کشتی فریاد کشیدند بر ایشان و کشتی برفت و انجماعت از کنار شط برفتند و ما را سنگ  
 پرت کردند باین احوال تا نصف روز رفتیم پس به بصره رسیدیم و سلطان بصره در آن زمان حسین پادشاه  
 بود پس در آنجا ماندیم و درس میخواندیم در نزد مرد فاضلی از اهل اسادات پس مدتی کم در آنجا ماندیم  
 پس والدیم آمد که ما را بخیرایه برگرداند ما هم اظهار رغبت کردیم پس آن مدیم و کشتی اجاره کردیم بدون  
 اطلاع والد و سوار شدیم و بجانب شیراز رفتیم و از کشتی بیرون آمده و من و برادرم مالی کرایه کردیم  
 و در راه کوهها بود پس با پائی برهنه ان راه را طی کردیم و من مایزه ساله بودم و در وقت نماز  
 صبح بشیراز رسیدیم پس بنجانه ان شیخ که با ما بود رفتیم و منزلش از مدرسه منصوریه دور بود و با سنجاق  
 که در ان مدرسه منزل کنیم زیرا که بعضی از اقا ب ما در آنجا بود پس ان شیخ گفت که این راه را بگیرد  
 و بگویند که مدرسه منصوریه را میخواهم و ما فارسی نیداشتم پس ما رفتیم و این سخن را قطع کردیم پس  
 یک کلمه را من ضبط کردیم و کلمه دیگر را ان دیگر ضبط کرد پس هر که را میدیدیم بی میگفت که مدرسه  
 منصوریه ان دیگر بی میگفت که میخواهم پس بان مدرسه رسیدیم پس من نشستم و با او من  
 داخل مدرسه و هر طایفه که بیرون میآمد و مراد بدوان آثار من را که در من میدید بر من رفت  
 بیکر د پس چون صدیق ما را پیدا کردیم در حجره او نشستم و در دیگر زیارت را در آنجا فعلی نشستم  
 که در انقباض ما که درس میگفت پس برادرم سلام کردیم پس برخواست و مرا به نشنتمون ببرد و گوش

بجای رفت و گفت که ای فرزندی ما واکه نفس خود را بیخ عرب بگردانی در پانصد روزت  
 واری پس وقت خود در مصالح کردانی اگر چنین نکنی مردی فاضل خواهی شد پس کلام در گرفتیم و از  
 دوستان عزت گزیدیم و در زمان قرائت او با ما آمد بسوی من متولی مدرسه پس چیزی قلیل بر سر  
 ما معین ساخت که هیچ وجه کفایت حال ما نمی نمود پس در نزدان شیخ مشغول مدرس شدیم و در نزد  
 نیز او نیز مشغول مدرس شدیم چون مدتی کم گذشت برادر من و صدیق من گفت که بهتر آنست که بخواهید  
 برگردیم زیرا که معاش کفایت نمیکند من گفتم که من با جرت کتاب میکنم برای معاش من و کاغذ  
 من و آنچه بدان محتاج میباشم و با این حال چهار درس بخواندم و بعد از آن وقت از پیش من و بخواهید  
 به تنخواه حالت من ان بود که در وقت کرایه تابستان طلبه بام مدرسه میخوابیدند و میباشند  
 و من در حجره راجی بستم و شروع نمودم مطالعه و حواشی و تصحیح درسی تا آنیکه موزن قریب  
 بصبح مناجات میکرد پس روی خود ابر روی کتاب میگذاشتم و میخواخیزدم چون صبح طلوع  
 میکرد بتدریس اشتغال داشتم تا وقت ظهر پس چون موزن اذان ظهر میگفت الوقت مدرس  
 میرفتم و درس را میخواندم پس بسا بود که قطعاً زمان از دکان نان و امیگر فتم در راه از اینچونم  
 و راه میرفتم و در اغلب اوقات نان نمیافتم پس تا شب باقی میماندم و اکثری از احوال چون شب  
 داخل میشد شک میکردم که مان خوردم یا نه چون فکر میکردم بخاطر من می آمد که چیزی نخورده ام  
 و بسا بود که برای مطالعه چراغ گذاشتم پس غرقه بلندی گرفته بودم که در مانسے متعدد داشت پس  
 هرگاه ماه روشنائی پیدا و کتاب میکرد فتم و مطالعه نمودم و هر وقت که ماه روز میزد و ازان مکان  
 انتقال می یافت در دیگر را باز میکردم و مدت دو سال همین اصول اشتغال داشتم پس چشم  
 ضعیف شد تا این زمان بعضی خود باقیست و یکد رسی داشتم که حواشی ان را بعد از نماز صبح  
 در ایام زمستان می نوشتم و از شدت سرما خون از دستهای من بر بیخت و من تلفت نمودم تا سه  
 سال بر این منوال گذشت پس شروع کردم در تالیف معنای اللبیب شرح تخریب در علم نحو که من  
 ان از تصنیفات شیخ بجا والدین محمد بود تعدیه الله بر حمته و در ان وقت شرحی بر کافیه نوشتم  
 پس علوم عربیت را در نزد مراد فاضل از اهل بغداد میخواندم و اصول را در نزد مراد محققه از اهل  
 احسا و منطق و حکمت را در نزد محققین قدسین شاه ابوالاسل و میرزا ابراهیم و علم قرائت را در نزد مراد  
 فاضل ز اهل بحرین و ما جاعلی بودیم که درس میخواندیم و نزد شیخ علیل شیخ حفر بحرانی و ان مدرس  
 دیگران میخواندند و من محتاج نبودم پس چون بنزد شیخ میرفتم پیش نشسته بود با او میگفت که قرائت

کن تا آنکہ می نشست در نزد ماری و ما را بجمع می نمود و بر دوش بر تنم می ان از مطالعہ میگذشت و احوال  
 افتاد که خبر فوت جماعتی از اعیان ما و اقارب ما رسید پس آن روز را در عزای ایشان نشستیم و در  
 برقیتم پس استاد از حال سوال کرد و با گفتند که ایشان در مصیبتی باشند پس روز دیگر بدین وقت  
 پس راضی نشد که در سن را بگوید و گفت خدا بیعالی بر پدر و مادر من لعنت کند اگر شما را درس گویم چرا  
 و بعد از بدین نیامد بدین حکایت حالت را با و کردیم او در جواب گفت که سزاوار آن بود که شما  
 بدین بیایید و بعد از خواندن درس بودید و بغزاداری خود اشتغال نمائید و این پدر شماست  
 که خبر فوت او هم خواهد رسید پس باید درس با دست بردارید پس ما قسم خوردیم که ما درس با قطع نمی  
 کنیم در هیچ روز اگر چه مصیبتهای بسیار بار و کند پس راضی شد که درس گوید آن هم بعد از مدتی  
 راضی شد و قبول کرد و اتفاق افتاد که ما در نزد او در اصول فقه شرح عمیدی را میخواندیم پس  
 مسئله در آن اتفاق افتاد که خاسی از اشکال نبود و ما جماعتی بودیم پس ما گفت که مطالعه کنیم  
 و شب این مطلب را پس هر که صبح آمد و حل این مطلب نمود پس بر پشت دیگران سوار شود و از  
 مکان تا فلان مکان سواره برود چون صبح نزد او فرستیم و رفقا هر یک آن مسئله را تقریر  
 کردند پس من گفت که تکلم کن پس من نیز تقریر آن مسئله بخوانم که نصیحه بودم نمودم استاد گفت  
 که همین صواب است و آنچه این جماعت گفتند غلط است پس من گفتند که آنچه درین مسئله  
 بخاطر آمد ابله کن تا من انرا بر حاشیه کتاب بنویسم پس من بر او اطا کردم و او می نوشت  
 پس چون فارغ شد من گفت که بر پشت یک سوار شو تا با من یک یک بروی و سخن گفتند  
 ما بان مکان بروند و این قسم حالت آن استاد بود پس استاد من در آن روز مرا بخانه برد و گفت  
 که این دختر من است که میخواهم که او را بتزوینج کنم من گفتم اگر خدا بخواهد پس ازین که عالم شدم  
 و از تحصیل فراغت یافتم خواهم تزویج کرد پس جهان اتفاق افتاد که آن استاد بسوی هند سفر کرد  
 و مدار حیدرآباد رسید بر او شد و یک روزی از او سوال کردم از تفسیر که شیخ عبدالعلی جوزی  
 در اخبار تالیف کرده بود پس او گفت که تالیف عبدالعلی زنده است تفسیر او بعینت یکفلوس نمی آید  
 چون او وفات کند اول کسیکه آن را با کسی نویسد من خواهم بود پس این رباعی را خواند -  
 این رفعتی بیک فضل نفعی تو گویا و نخل فاذا ما ذهب لرج بحر من علی کنته یکتبها عنہ ما را الکعب  
 و نظیر این سخن اینکه مردی نزد فضل از صفحان کتابی نوشت پس آن کتاب مشهور شد و همگی  
 آن بر این کتاب نگرید پس یکی از علماء با او گفت که کتاب تو چرا مشهور نیافت آن مصنف در جواب

در احوال سید نعمت الله

وقت کتاب او تمسک است چون دشمن وفات کند ان وقت کتاب شهرت خواهد کرد گفت ان دشمن کسیت گفتم ان دشمن منم وان مضاف این سخن را بر اوستی گفته -

در کرامت سید نعمت الله

ومن در شیراز باقی ماندم تا فریب به نه سال و در آنجا از گرسنگی و شفقت الله زمین رسید که بجز خدا کسی نمیداند و در خاطر من است که من در روز چهارشنبه و پنجشنبه بسر بروم و هیچ چیز بغیر آب بدست من نیاید پس چون شب جمعه شد دیدم که دنیا بمن دور میزند و دنیا چشم تاریک شد پس نزد قبه سید احمد بن امام موسی کاظم رفتم و بقبر او رسیدم و قبر را در بغل گرفتم و گفتم که من معمان تو هستم پس همان جا ایستاده بودم که یک شخص سید قوت انشب را بمن عطا کرد پس خدا را حمد و شکر نمودم و با این لقب و رحمت بسا بود که بیانات میرفتم با اصحاب و علماء و یک هفته یا کمتر باقیتر در آنجا بودیم ولیکن اشتغال بعلم را از دست نمیدادم و خدای تعالی در شیراز بمن منت گذشت با صاحبی صلحاً از چهار علماء و با من موافقت در سن داشتند و از جلد ریاضات من برای تحصیل و در سن ان بود که رفیقی داشتم که در کنار شهر از منزل داشت و من در نزد او میجو ایدیم برای اینکه از روشنائی چراغ او مطالعه کنم و برای من درسی بود که ان را در پیش چراغ در اخر شب در مسجد جامع میخواندم و ان در طرف دیگر از بلاد بود و بر بنحو اتم و حال اینکه از شب بسیار باقی بود و عصای بر میداشتم و میان منزل من و ان مسجد بازار بسیار بود و در اخر شب چراغی نبود بلکه همه بازار تاریک بود و در نزد هر دو کان سگی بود که قریب بگو ساله بود و محافظت دکان می نمود و من تنهایی از ان راه دور می آمدم چون بازار میرسیدم دیوار را میگریفتم تا براه بدایت یابم چون بدکان بعال میرسیدم شروع میکردم بخواندن اشعار بعدای بلند تا سگ گمان نکند که من در دم بلکه گمان کند که من از جماعت عبور کنندگان میباشم و در نزد هر دو کان پاسبان سگی که در آنجا بود حلیه بیکر دم تا از او خلاص شوم و خدی از زمان همین منوال گذشت و من در مدرسه منصوریه بودم و حجره من فوقانی بود و دوست داشتم که کسی نزد من آید و یا از نزد یک حجره من بگذرد و همیشه تنهایی را داشتم و مدتی بهمین احوال بودم تا آنکه پدر و مادر من نوشتند که بیایه بخیر ابریس من و برادر من بخیر ابریس چون باهل خود رسیدیم ایشان برای قدوم ما خوش حال شدند و دیگر اینکه هرگز در ان بلاد درفته بودیم بدون مسلم نگشته بود پس والده ام گفت که باید تزویج کنسید و باعث بر این ان بود که تا در زمانیکه تزویج نمودیم خواهریم در جزایر سکنی نمود پس سخن والده پذیرفتم و از تزویج مدت بیست روز

در ایام ما

### در احوال سید نعمت الله

در اینجا ما ندیم پس از روزی بزبانت مرد فاضلی را دیدم در قرینه که از آنحضرت صلوات الله علیه  
 و ما حاشا در علوم عقلیه نمودیم ان مرد من گفت و اسفاه بر تو که چگونه علم حدیث از تو فوت شد  
 پس گفتم که چگونه فوت شد از من علم حدیث گفت بجهت قول ایشان که علم در فروع و جوارح شایسته  
 این سخن از غیرت در من اثر کرد و گفتم که ای شیخ قسم بخدا که با اهل خود رجوع نمیکنم و از این مجلس  
 که برخاستم خواهم پیش از رفتن پس استبعاد در کلام من نمود بر خواستم و کشتی نشستم پس بجای  
 رسیدم که سلطان بصره و ملاحظه کردم که پدرم خواهد بدنبال من آمد پس قاصد شیراز شدم و بان  
 رفتم و برادرم از عقب من آمد و در اینجا اقامه کردیم تا اینکه خبر فوت والد تمذبه الله بر حمته ما رسید  
 پس کجاها بگذرد اینجا بودیم که مدرسه منصور آتش گرفت و دیگر از طلاب سوخت و بعضی از کتب سوخت  
 و مقدماتی روحی کار آمد که با اصفهان مسافرت کردم و با جماعات بسیار بودیم و در راه سزاجان  
 شدت کرد که قریب بخلاکت شدیم پس خدا تعالی منت بر ما گذاشت اینکه با اصفهان رسیدیم  
 و بدرسه رفتیم که در آن زیاد از چهار حجره نبود و در کجای نشستم پس چون میخواهیدم و یکی نبود  
 که بقضاء حاجت رود و همه را بیدار میکرد و پس امور معاش بر ما تنگ شد و آنچه در نزد ما بود از جامه و غیر آن  
 فروختیم و غذا غذائی شور میخوریم برای اینکه بسیار خورده باشیم و شاید تقبله میخوریم بهمان  
 خداوند عالم منت گذاشت بر من معرفت استاد ما خوانده بودم باقر مجلسی خدا ایام سلامت را مستدام  
 بداد و پس اینجناب مرا بمنزل خود برده و در آن منزل چهار سال تقریباً ماندم و رفقای خود را نیز  
 او معرفی نمود پس بسبب معاش ما را فراهم آورد و در خدمت اینجناب علم حدیث میخواندم پس  
 میرزا تقی نام مدرسه بنا گذاشت و مرا مدرس آن مدرسه کرد و آن مدرسه در قرب حمام شیخ بهائی  
 واقعست پس در اصفهان اقامه کردم و تقریباً مدت هشت سال در اینجا تدریس کردم پس در  
 چشم من ضعفی پیدا شد بسبب کثرت مطالعه و در اصفهان جماعتی کمال بودند هر چه بداد و استی  
 چشم کردند پس از روی ایشان خبریادتی الم چیزی ندیدم پس من با خود گفتم که من وانا تریم بدوی

### در کرامت سید نعمت الله

پس برادرم گفتم که فرازاده سفر نشاید عالیست برادرم گفت که من هم با تومی ایچم پس از راه  
 اصفهان رفتم و چون بلده کرمان نشان رسیدیم و بمنزل مارونیه رسیدیم که آن را بیرون آری  
 بنا کرده پس چون کوه بالا رفتم در بالای کوه ماران آمد و هوا سردی بود و از سنگها پام  
 می لغزید و کسی را قدرت نبود که بر بالای چهار پایان بنشیند از شدت سرما و ماران پس شیخ رجوع نمودم

در اینجا بود پس از آنجا که در کتب  
 بر زبانهای ایشان بود



بهر سبب که بکرسی پس پنج کس از اهل قاضیه بودند که از چهار اقامه و من بجهت الله تعالی منزل ما  
رسیدیم و در آن منزل کاروان سرائی کوچکی بود که بهوانات آن برای ما ربط چهار پایان بود پس  
اسباب و کتاب ما را در میان طویله گذاشتم و چنان اتفاق افتاده بود که سرکنجاری آتش زده  
بودند و در میان طویله پیمیده پس ما در میان ما را آن و دو تیر ماندیم پس از ترس باران  
ماندرون طویله میرفتم و بینی خود را از او و دیگر رفتم چون نفس تنگ میشد بیرون می آمدم و اندکی  
در میان ما را آن میماندیم و کار ما انشب همان بود که برای نفس زدن بیرون می آمدم اما سه  
برادران چه قدر آن شب طولانی بود چون آفتاب طلوع کرد اهل قریه که آن نزدیکی  
منزل داشتند آمدند که مان با فروشنده پس زنی آمد که ریش بلندی داشت و نصف آن سیاه  
و نصف آن سفید بود پس ما تعجب کردیم پس بقریه رسیدیم کتابها و متاع ما را آنجا گذاشتم  
و با جامه های کمی بسامره رفتم چون مسافت یک فرسخ راه طی کردیم مردی را دیدیم که با گفت که شما  
میروید و زردان در پیش روی شما در نهر پاشا بستند پس زمانی در تردد بودیم که برگردیم و یا برویم  
پس عزم را بر رفتن حزم کردیم چون بان نهر رسیدیم پس سراسبک از زردان درآمد و ما تا سخن  
آغاز نمودند و من شروع نمودم بقرائت آیه الکرسی چون زردان نزد ما رسید بملحجه بیک ناحیه  
آسیاده و فکر میکردند و در میان آمدند و گفتند که شما راه را گم کردید چنین هم بود که ما راه را  
گم کرده بودیم پس مردی را با ما دلیل دستاوند تا نزد یک بقا زانی ما را رسانید پس دیدیم که ساد  
سامرا ما را استقبال کردند براسی انیکه از مال اموال گرفته باشند پس گفتند که مال های خود را بگردانید  
و بر ما لبا های ما سوار شوید پس چهار پایان ایشان را سوار شدیم و در شب وارد مشهد مبارک شدیم پس  
در خانه سیدی نزول کردیم پس زنی قدری از نیریم او را که قیمت آن کمتر از یک فلس بود پس چون نماز  
صبح کردیم گفتیم که باید زیارت رویم سید صاحب خانه گفت که باید زیارت نروید تا ضیافت مرا  
خورده باشید ما گفتیم که همراهان و گوشت داریم سید گفت که این نخواهد شد پس بعد از سائس  
کاسه بزرگی جو پخت آورد و در آن آب سیاهی بود و ندانستیم که در زیر آن آب سیاه چیست و در آن  
ماشوق چندی بود پس گفت که دست دراز کنید و آن آب گرم بود پس ما ماشوق برداشتم  
و ماشوق بقران پیاله نیر رسید پس ما دست را با ماشوق داخل آن طرف نمودیم دیدیم که در زیر  
آن چند دانه برجست که با آب جوشانیده اند پس هر یک از ما یک ماشوق خوردیم و زیارت  
رفتم پس آن سید با گفت که بدانید ای محبان من که سادات سامره را زحمتی از خدا نیست چون

بقیة امام در آمد لباسی شمارا بیکیزند و شما نام من جوید پس من شمارا بقیة سیدم که جامه است  
 مازہ را منزل من گذارید و لباس کهنه بردارید تا اینکه مراجعت کنید پس اصحاب ما سخن او را گوش  
 کردند و لباسی تان را نیز دادند و گذاشتند پس من گفتم که امشب سرآمد من تاثیر کرده پس لباسی  
 خود همه را بر بالای یکدیگر پوشیدم پس چون زیارت رفتم در وقت اول چهارمدهی از ما گرفتند چون  
 بدر دوم رسیدیم باز ما گرفتند پس موالی خود را زیارت کردیم و بسر داب مبارک رفتم چون بسر  
 وز آمدیم با احاطه کردند در زیر زمین پس هر چه خواستند از ما گرفتند و گویا من دیدم که یک طرف  
 سنگ در دست صاحبش بود و طرف دیگر در دست سیدی از سادات و صاحبان برهنه بود  
 پس منزل خود رفتم و بصاحب خانه گفتم که لباس را بیاوردان سید گفت که در اول با من  
 حساب کنید بر حقوق من و حقوق مرا ادا کنید گفتم بسیار خوب پس خودت حساب کن گفت اول  
 حق استقبال است گفتم که این حق و انجی است پس گفت که بخاطر شما هر یک دو محمدی بدید پس او را از  
 ما گرفت پس از آن گفت که دیگری حق منزل و شب است پس از ما هم گرفت پس از آن گفت که حق منزل  
 امروزه پس از ما هم گرفت از آن پس گفت که حق خطبہ نیرم پس از هر یک نصف محمدی گرفت  
 پس از آن گفت که حق از نیک نیرم او را از ما هم هر چه خواست حساب کرد و گرفت پس از آن گفت  
 که حق اعظم ضیافت است پس از هر یک یک محمدی گرفت پس از آن گفت که حق حمایت است که در  
 منزل بودید و الا سادات هر چه شما داشتید از شما بگیرند پس از ما هم گرفت پس از آن گفت  
 که حق شایعت و از ما هم گرفت پس چون این حقوق را گرفت با و گفتم که اکنون لباس را بدو  
 در جواب گفت که شما پیش خود فکر کنید و ببینید که اگر شما بان لباس داخل قبه می شدید یا  
 سادات انظار از شما نمی گرفتند و یا اگر من از سادات نیستم پس ان لباس را از شما گرفتند  
 بدون اینکه امانتی بشما کرده باشم پس با و گفتم که خدا تو را جزای خیر دهد و پس بعد از رجوع کردیم  
 و از بغداد بمشهد کاظمین و از آنجا زیارت آقای امام حسین رفتم و من خاکی از بالای سر هر  
 امامی برداشته بودم و از طرف بالای امام حسین خاکی برداشتم و از بالای ان خاک  
 گذاشتم و از اجتم کشیدم پس در آن روز چشم فوت گرفت و قدرت بر مطالعه پیدا کرد و تپه  
 از اول شد و من بر صحیفه شرح منبوشتم پس از آن دور شد و رجوع در انام ان نمودم و الان  
 هر وقت که رعد و خبر ان مرا عارض من میشود و بجزیرے از ان اکتمال میکنم ان دوار است  
 و چون بمشهد امیر المومنین رفتم ان خاکی را زیارت کردم و دست خود را در زیر فراش بردم

در نزد سربارک برای اینکه چیزی از حال بردارم پس دست من در سینه‌ی از درهای طب  
آمد پس از آنکه رفتم و چون بیرون رفتم بر آنکه برادران من نقل کردم ایشان همه تعجب کردند  
و گفتند که ما هرگز نشنیدیم که درین مکان کسی دری پیدا کرده باشد بلکه البته ملک از او دور بود  
آن مکان گذشت زیرا که قبل از آن زمان بساطهای بسیار یکی از خدام در آن در محراب مبارک  
آن جناب پیدا کرد پس متولی از آنجا او گرفت و آنرا بجهت اینکه از آن مکان پیدا شده بود  
برای شاه صفی فرستاد و مجلای آن در را از گشته ساختم و آن گشته را می‌الان در نزد ما هست که بان ترک  
میجوئیم و احوالات عجیب از آن در مشاهده نمودیم زیرا که من گشته مزبور را با نگشت و هشتم پس بعد  
جامع در شتر رفتم پس نماز مغرب و عشاء را نمودم و بمنزل خودم آمدم و در نزد چراغ نشستم و نگاه  
کردم و دیدم که گنجین گشته را فاده است و دانستم که در آن شب اتفاق بسیار شد و در آن  
شدیدی مرا عارض شد پس بعضی از شاگردانم گفتند که ما چنانچه بر می‌داریم و بطلب آن می‌رویم  
که شاید در روز فاده باشد و من با ما کن بسیار رفتم ام پس گفتم که تو کل کنید بر خدا و طلب کنید از  
پس چنانچه گرفتند و رفتند پس اول دفعه که چراغ را نزدیک زمین گذاشتند که از آنجا بیاید  
بظرف ایشان آمد و آنرا پیدا کردند و آن مقدار یک خود بود پس مردمان تعجب کردند پس چون  
مرا فاده دادند خیال کردم که اموال دنیا را بمن دادند و الحمد لله که الان همان در در نزد  
من موجود است و چون از زیارت فراغت یافتم شروع کردم در زیارت افاضل و مجتهدین  
و مباحثه با ایشان و مصاحبت ایشان پس بجانب راحه آمدیم و من در نزد یکی از مجتهدین  
مهمان بودم و در آنجا ایام کمی ماندیم پس کشتی اجان کردم و بر آن سوار شدیم و قصد جزایر  
نمودیم پس چون کشتی دو فرسخ راه تقریباً طی کرد و بکل نشست پس کشتی و یکروز در آنجا ماندیم پس  
از آن یک فرسخ یا بیشتر رفت باز مانند اول ایستاد و باز رفت و بکنای پس اهل کشتی تعجب کردند  
و اهل سفینه گفتند که هرگز سفینه بر این خوبتر از این اتفاق نیفتاد پس من در نزد خود فکر کردم و گفتم  
که این ماه جادوی است و ماه رجب نزدیک شده بود و زیارت رجب نزدیک بود و من از آن  
ترک کردم و قصد کردم جزایر را این سبب شد برای این بلیه پس بعاصب کشتی گفتم که اگر میخواهی  
که کشتی تو جزایر کند پس من بیرون گفتم از کشته و کیفیت را ما و گفتم او تعجب کرد پس گفتم که در اینجا  
قریب است که یکی از برادران ما در آنجا هستند پس من بمنزل او رفتم تا کشته بیاید و مقابل بمنزل او  
پس او کسی را با من فرستاد که راه را بمن بنماید پس چون بیرون رفتم از کشتی آن کشتی جزایر پیدا

و ما بمهر ان مرو که از احوال او در دستمان بود رسیدیم و او اعلام خود فرستاد و کشتی رفتیم  
و در سبب مر او فریب من باقی ماندیم در نزد ان مؤمن در ایام کمی و من و او زیارت شریف فریم  
و اتفاقاً ما امیرالمومنین را زیارت کردیم پس چون از زیارت فارغ شدم تا بنزل ان مرد رسیدیم

در مدح آب فرات

و قریه او بر کنار فرات بود و درختی قوی در آب بود که بر بالای شاخ ان مجلس و نزل داشت  
و کشتی از زیر ان بیرفت و مکانی از ان بهتر ماندیدیم و در روز یک و در اج شکار میکردند و در شب  
از راه بخوردیم و آب فرات نیز در نهایت لطافت و عذوبت بود زیرا که در حدیث وارد است که ریخته  
میشود در آب فرات هر روزی تا در آبی از آب بهشت و در حدیث است که آب فرات چیزی بود که  
و ابرص و صاحب عاهه از ان شفا میافتد لیکن نجاست بدنهای مخالفین مباحثان شده بود پس برکت  
بزرگ انرا زائل ساخت و از ان برکت کمی باقی ماند و اتفاقاً ما حضرت صادق بقصد آب فرات  
از مدینه می آمد تا از ان بیاشاید و غسل کند و برگشت و در یک روزی وارد آب فرات شد پس یک  
مردی که بر سر آب فرات بود فرمود که باین فوج آب بمن بده پس بان حضرت آب داد انجناب  
فرمود که باز اب بده پس باز اب داد انجناب آب را نشامید و بریش مبارک جاری ساخت  
پس چون فراغت یافت گفت ای محمد لئلا یغیب عن العالمین چه بزرگ است برکت این آب پس از ان من  
و کشتی سوار شدم و بجانب جزائر رفتم پس جماعتی را ملاقات کردم که از اهل کشتی بودند و ایشان  
گفتند از وقتی که تو از کشته بیرون رفتی در هیچ جا کشتی نایستاد تا بنزل رسید پس چون جزائر رسیدیم  
اهل من عوخال شدند برای اینکه برادر من پیش از من از شرط بغداد بجا آمده بود و چون والدیم اورا  
دید من همراه او نبودم به تشویش افتاد که این البته برائے قضیه است که حادث شده پس سه ماه در آنجا بودم  
و در آنجا شروع کردم در شرح تندیب حدیث پس از آنجا بسوی نهر صلاح رفتم دیدیم که اهل آنجا  
برگزیدهگان و صلحا هستند و علماء آنجا از اهل ایمان می باشند و منزله از نفاق حسدی باشند  
پس همه ایشان بن احسان کامل نمودند و شش ماه با بیشتر در آنجا ماندیم و برای ما مسجد جامع  
ساختند که از اول شیخ اعلی خاتم مجتهدین شیخ عبدالبنی جزائری نماز میکرد و مادران نماز  
جماعت میخواندیم نه نماز جمعه پس ابن سلطان محمد عا که فرستاد بسوی سلطان بصره که با او جنگ  
کند و جزائری و بصره را از او بگیرد پس سلطان بصره بد آنجا رسید که جزائری و بصره را خراب کند و  
اهل این دو مکان را بسوی سجایب که قریب بجزیرت نقل دید پس ما همه با آنجا رفتم و او لشکر خود را

آب فرات کشتی  
آب فرات کشتی

در قلعه فرنگه است و خود با اهل جزایر در سیاحت و بسوی مامی آمد پس برای عیالی دو  
 صحابی انداختند و چون نبرد او میرفتیم برمیخواست و مرا با خود بران عیالی نشاند و اظهار محبت  
 بن منمود پس عساکر سلطان محمد نبرد یک سیدند و قلعه را حصر کردند و هر دو زبان قلعه هزار توب  
 می انداختند بخو یک گو با زمین در زیر مال بر زه می آمد و من مشغول بتالیف شرح تندیب بودم پس کتب  
 و عیال را بر او هم بسوی حویزه فرستادیم و من باقی ماندم با کتب تالیف پس من از سلطان اذن  
 خواستم در سفر کردن بسوی حویزه پس من اذن نداد و گفت که اگر تو بروی از میان سحکس نخواهد بلقی ماند  
 با ما پس در آن حضار مدت چهار ماه باقی ماندیم تا اینکه ماه مبارک رمضان رسید که شب جمعه بود رسید  
 سلطان بصره از حیانت لشکرش ترسید و گریخت و بسوی دورق رفت پس این خبر بسوی اهل  
 جزایر در وقت طلوع رسید پس زنان و مردان و پیران و کودکان بسوی حویزه فرار کردند و  
 میان ایشان تا با نجا سه روز راه بود لیکن بیابانی بود که آب و گیاه نداشت پس در آن بیابان  
 از اهل جزایر بسیار مردن از ترس و گرسنگی و تشنگی آن قدری که عدد ایشان را خدا میداند و آن عسکر  
 در قریه بودند خلقی عظیم تقبل آمدند و حاصل آنیکه هر که او را مشاهده میکرد و خبر از روز قیامت میداد و او را  
 سلطان حویزه قدس الله روحه که سید علیجان باشد عساکر باستقبال اهل جزایر فرستاد و آب و طعام  
 برای ایشان روانه کرد و خدا او را از ایشان جزائے خیر دهد پس او در نزد او در حویزه اقامه نمودیم  
 تقریباً مدت دو ماه ماندیم و مسافرت با صفهان کردیم لیکن از راه شتر پس چون شتر رسیدیم دیدیم  
 که اهل آن از اهل صلاح و فقرند و علماء را دوست دارند و در انجام دوستی از اکابر سادات  
 بود که اسم او میرزا عبدالقادر بود پس منزل او رفتم و او برای ما معین کرد و از هر چه که محل حاجت بود  
 و آن او بر حمت خدا و اصل شد و دو فرزند برگذار کرد یکی سید شاه میر و دیگری سید محمد مومن و در  
 هر دو صفات کمال مالا حصی میباشد با سن ایشان و در عرب و عجم کریم تر از ایشان پیدائی شود  
 پس والد ایشان فرستاد بسوی حویزه و اهل و عیال را آورد و بر آسایش ایشان منزله قرار داد  
 و همه ما محتاج را فراهم آورد پس تقریباً مدت سه و ششتر اقامه کردیم و از راه دبیهدشت بجانب  
 صفهان مسافرت کردم و اهل را در شتر گذاشتیم پس چون بدیه دشت رسیدیم حجره در کاروانسرا  
 گرفتیم و در آنجا نشینیم پس بعد از ساعتی یکی از رفقای گفتم که برو و بین که از اصدقار کسی را  
 می بینی که برای ما منزله بگیرد پس او بیرون رفت و سیدی آورد که در اصفهان در نزد من  
 درس میخواند چون مراد بدفرج دید شدیدی نمود و گفت که جمع از تلامذه شما از سکان این

بلکہ میباشند پس ایشان را خبر کرد و ایشان از سادات دیدہ بودند پس برای ما منزلی گرفتند و حال  
 آن بلا و محمد زمان بود و او عالم و کریم و سخی بود کہ در کرم نظیر نداشت چون بقدم من اطلاع  
 یافت وزیرش را بنزد ما فرستاد و ما محتاج ما را معین ساخت پس در اخر روز حاکم ما را خواست  
 پس چون با او وارد شدیم گفت کہ من شنیدہ ام کہ تو شرحی بر حقیقہ می نویسی گفتیم علی پس گفت  
 ہر دو عارفہ فقرہ سے باشد انرا چونہ شرحی نمودی پس گفتیم کہ ان فقرہ صبت گفت قولہ علی  
 تعذنی فیما اطلعت علیہ منی یا تعذریہ العاد علی البطش لولا حملہ پس من در حل عبارت سے  
 درجہ ذکر کردم پس گفت کہ یکی از این وجوہ بخاطر من رسیدہ و دیگر سے بخاطر انا حسین  
 خوانساری رسیدہ پس ایشان وجوہ را نیکو شمرد و شرح و مع در مباحثہ نمودیم و من با او در سخن  
 گفتن احترام می کردم پس برد و زانوئی خود نشست و حلہ اش را بر پشت انداخت و گفت تکلم  
 کن چنانکہ در مدرسہ تکلم بنمودم با طلاب علم و مرا محروم ساز پس مباحثہ نمودیم و من او را از  
 علمی علی دیگر نقل میدادم و او در ان علم بر من سبقت میگرفت در سخن گفتن تا وقت ظهر در رسید  
 پس کلام را قطع کردیم پس روز دیگر با او مباحثہ کردیم و سہ ماہ تقریباً در بلد او بودیم و احوال ان  
 بود پس ندیدم کسی را کہ ہم او پیشتر و ذکاوت و فصیح اللسان تر از او باشد و اما در جانب کرم و امام  
 علماء و فقراء پس حالش مشہور بود و چون از او اذن خواستیم در سفر اصفہان با نهایت احسان نمود  
 پس چون مسافرت با اصفہان بنمودم بین کہ در ان راه بر ما چہ گذشت و ان نسبت کہ بمنزلی رسیدیم  
 در غایت ترزاہت برای آب جاری و نہر ما و در خان پس برای ما ترزاہت حاصل شد و خوشحال  
 شدیم پس خواطر گذشت گفتیم عوذ باللہ از فرح امر و زریرا کہ من روح خود را عادت دادم  
 کہ اگر یک روز خوشحال باشم روز بعد را حزین طویلی بر ایم روی دید پس چون سوار شدیم ہمراہ ما  
 رفیقی بود او از ما پیش افتاد و در میان راه نشست در زیر سنگی پس من و برادرم کہ سوار بودیم ہم  
 پس چہار پایان کہ نزد او رسیدند او برخواست چہار پایان ہم کردند و ما چہار بار سنگی بزرگ  
 انداخت کہ بہوشی شدیم چون بہوشی ایدم دیدم کہ دست چپ من در بزرگی میکند پس  
 رفقا آمدند و محکم بستند دست مرا و من باقی ماندیم تا با اصفہان و در مدرسہ میرزا تقی دولت آبادی  
 در حجرہ خود نشستیم و دستم را معالجہ بنمودم پس بیجاہ در انجا ماندیم چون دستم صحت یافت در  
 در بدتم ظاہر شد کہ بخوبی شدیم کہ چیزی مشہور بن بود و من مرگ را معاینہ دیدیم و چون مرگ را معاینہ  
 می دیدیم از توقیقات خدا میزدیم و دیگر دیدیم پس بدنی بدین منوال بودیم تا خداوند مرا شاد داد

۱۰۶۹

در برادر محترم حاجی عارض شد پس بی باند تا سحر با سحال شد پس بر بخت خدا رفت در شب جمعه اول  
 ماه شعبان پس آن در دو کلم ماند تا امروز و تا روز مردن و نسلی نمی یابیم تا وقتیکه بزیر خاک نهان  
 او در هزار و هفتاد و نه وفات یافت و این سال سال هزار و هشتاد و نه است و شبی نمی  
 گذرد مگر اینکه او را در خواب می بینیم بر حسن صفت و اما در روز پس کتابهای او در پیش روی من  
 است که مطالعه میکنم و هر زمان که کتاب او را می بینم معاصی من تازه میشود و مانند وانا الیه  
 راجعون پس بعد از آن با صفیای حیران ماندم و در دریای غم و غم غوطه در بودم و گفتم  
 این مصیبت را دانی نیست مگر زیارت حضرت امام رضا پس سفر کردم پس نبره رسیدیم که یک  
 و شب بود راه گم گردیم چون روز شده در یک زاری گرفتار شدیم که باشک در میان آن ریکیا  
 می رفتیم و چهار پابان در میان رنگ بزمین فرورفته بودند پس نزد یک بجلالت رسیدیم پس  
 از آن خداوند منت بر ما گذاشت بانیکه راه را پیدا کردیم و مشهد رسیدیم و ایامی در خدمت امام رضا  
 قاضی کردیم پس مراجعت از راه اسفراین آمدیم و در آن راه منازل عجیبه و احوالات غریبه رسیدیم  
 چون بیزوار رسیدیم در دی بسن عارض شد پس نمی بر بالای شتر گرفتیم و پس از آنکه در مراجعت با صفیای  
 رسیدیم مدتی کم در آنجا ماندم پس سفر شتر عازم دایچا را داره وطن خود قرار دادم و در آنجا ساکن  
 گشاکم و میان من و سلطان عزیزه و داد و محبت بود و در هر سال مراسلات متعدده بر ایام سفر  
 و از من خواش میگرد که نبرد او رفته باشم چون نبرد او میفرم با من احسان بسیار بود و آنقدر که  
 که طاقت شکرش نماند آشتم و ما الان در شتر میباشم و درین عمر قلیل مصائب زمان بسیار دیدم  
 که قدرت بر شرح آن ندارم و آنچه این مصائب را بر ایام سهل شمار و اخبار وارده در ابتلاء مومن است  
 و اینکه اگر مومن در دریا غرق شد و بر بالای کوهی باشد یعنی بر تخته نشسته باشد خدا بیچاره مسلط  
 میکند بر او کسی که او را اذیت نمایند تا ثواب او تمام شود و استاد ما اخوند ملا محمد باقر مجلسی ادام  
 الله امام عزه که در علم و عمل نظیرند داشت نشانه تیرائی مصیبت بود و سخت ترین عوالم که بر ما گذشت  
 چند چیز بود اول فراق اصحاب دوم فراق برادر و موت او که دلم با جراته رسانید  
 که نامردن نجیب پذیرست سوم موت اولاد اصعب این امور اوسط است چهارم جد علماء و انبیا  
 خمس پس ایشان بمن حسد کردند و هر بلا که من رفتم تا حال ایشان در شیراز بدان انجامید  
 که کتابهای نیکو که بخط خود نوشته بودم و خوانده بودم و جوشی نوشته بودم از من در زمینند  
 و از راه چاه انداختند تا لعن الله ان شخص که در دید پیدا شدی سخن می باور گفتیم تا آنکه خداوند

در احوال سد علمت

عالم سجای احوال کتب بجا می آید که در مورد و انحصار مالک یکسور و نگشت و محتاج بان بند و بار  
 مختار سوال میگرد و سن همیشه محسود بودم و بر کسی حسد نبردیم و خدا مرا محتاج بان مثال و اقران زشت  
 و این از باب اظهار فضل خداست و الا این بنده مذنب جانیرا مرتبه و درجه فی نجم معاشرت  
 با مردمان است و سلوک با ایشان است زیرا که طبایع ناس را غایت اختلاف است و هر کسی بر  
 وفق طبیعت خود خواسته مند است و این در غایت صعوبت است که بزاج و طبیعت هر کس عمل کنی  
 و بسا باشد که منجر بد اینست و تقریر بر شکر میگردد و احوال بالاجماع حرام می باشند و این برای احدی  
 نیست چنانکه روایت شده است که حضرت موسی علی نبیا و اله و علیه السلام از خدا خواست که ما  
 نبی اسرائیل را از او راضی سازد تا بتنگ عرض او نماند و غیبت او نکنند پس حق سبحانه و تعالی  
 فرمود که ای موسی این فصلی است که برائے خود نگردد و ام پس چگونه برائے تو خواهد بود و این بود  
 پس هر که تامل کند و مراجع نظر نماید و تصفح در احوال مردمان کند می بیند که ایشان شکایت که با خدا  
 دارند پس ان شکایت از پادشاه جبار خور نیز است و با هیچکس را نمی بینم مگر اینکه خدا تعالی را در قضا  
 و تدبیرش متهم داشته و این بسیار در حال فقر و مرض و انتقال از حال بجای و زوال نعمت حاصل  
 میشود و ششم در مشکل است که عیش با برمانقص ساخت و عیش صفا دارد با اینکه یافت نمی شود که در  
 یونان و آن اینکه در بلدی توطن نمودیم که در آن مجتهد و مفتی نیست که بدو حواله شود و اگر در جاه  
 و یا معاملات سوائے از ما نمایند بسا باشد که بر ما مشکل شود و آن مقام محتاج است بمعاضرت  
 و اگر بگویی که آن مسئله خالی از اشکال نیست کسی قبول نمی کند و می گویند که تو کسی هستی که فلان قدر  
 کتب در نزد تو است و در نزد فلان و فلان درس خواندی که عالم بانه السرا بر و الضایر است  
 و در اکثر اوقات از مردمان شروی می شوم و در بر روی مردم می بندم و این صعب از امور  
 سابقه است خداوند غلط و غلط در قول و عمل زیاد و در کند هفتم اینکه اسباب تالیف و تصنیف صحیبت  
 و عالم را کتب منفعت دارد و آنچه گفته که در نزد ما اکثر اکتب است و خداوند درین بلاد ما را توفیق  
 داده است برای تالیف کتاب نوادر الانبار که بر دو مجلد شصت و نام شرح تهذیب حدیث  
 که شصت بر شصت مجلد و کتاب بدیه در علم فقه یک مجلد و کشف الاسرار شرح تبصیر که شصت  
 بر دو مجلد و کتاب انوار نعمانیه که شصت بر دو مجلد و توفیق داد ما را خدا تعالی برائے  
 شرح صحیفه در یک مجلد و شرح بر معنی ابن هشام و شرح بر تهذیب بحو یک مجلد و شرح بر کافیه و بعضی  
 از رسایل و از جمله تالیفات او کتاب مسکن الشجر فی الفیاض عن الوار و الطاهون و کتاب



در ہر المرجح ست و از جملہ تالیفات ابن بزرگوار تعلیقہ بر شرح جامی است و در میان خواستہ  
 شرح جامی تعلیقہ این فقیر مولف کتاب بر دیگران مرجح است و ہر کہ کشف المینے را خواہد رجوع  
 و مطالعہ از روی انصاف نماید پس از وی حاشیہ عصمت اللہ بن محمود بر حاشیہ دیگر ترجیح دارد و از ان  
 پس حاشیہ عصام است و از ان پس حاشیہ سید نعمت اللہ و از ان پس دیگران متساوی میباشند  
 و فی الحقیقہ عصام فاضل و دقیق بودہ و او را شہسخت بر کبری کہ بفارسی نوشتہ و حاشیہ بر تفسیر  
 فاضلی و حاشیہ بر عبارت ملا سعد و مطول ما انارایت احد او بر ان عبارت ملا علی قوشچی و  
 دیگران رسائل بسیار نوشتہ اند از انجملہ عصام نیز رسالہ نوشتہ و شرح عصام بر شمسیہ منطوق و حاشیہ  
 او بر حاشیہ سید شریف بر شرح شمسیہ و شرح عصام بر کافیہ ابن حاجب و حاشیہ او بر  
 شرح جامی و این فقیر مولف کتاب در تعلیقہ خودم بر شرح جامی اکثر ایرادات او را جواب گفتہ ام

### خامتہ

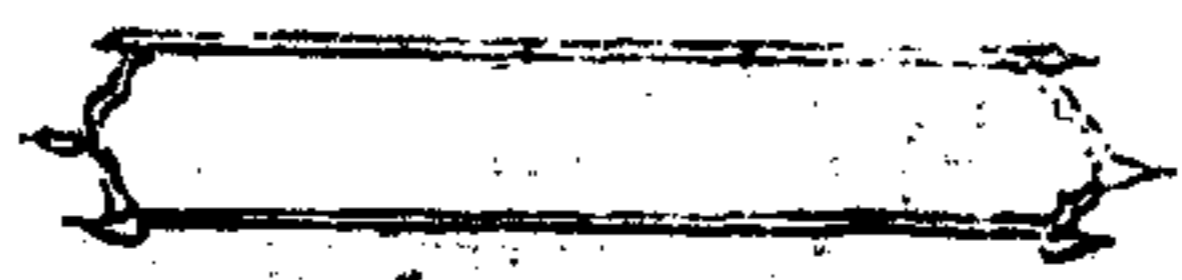
بدانکہ مولف این کتاب اسامی و نام گرامی اصحاب علم از اطیاب و احوالات و تقاضای و مولد  
 و وفات و تالیفات ایشان را کہ مرور و دہور از اذنان او لے الالباب محو و منسی گردیدہ بود  
 بخشم در مدت پنجاہ سال بعد از تمتع و تخصص و تحسین و استماع از انواہ اکابر و کاروزیران باب مفاخر  
 بقدر مقدور در اجبار انھا کوشیدم و مطالب علیہ بسیار و نصاب بی شمار و حکایات بمجموعہ غریبہ در ان  
 مذکور داشتہم فی الحقیقہ جنین کتاب بحال تالیف نگزیدہ و این شجر را چند ثمر و این نھر را چند بحر است  
 یکی اینکہ سلسلہ اسناد از ان معلوم است دوم اینکہ معرفت تالیفات مولفین از ان منہوم است -  
 سوم اینکہ طلاب را معین و تحصیل و در طلب علم تادی و دلیل است چهارم اینکہ از زہد بیان و در  
 علماء را اعلام خواص و عام را مرغب در عبادت و زناوت و تفاوت و تفاوت است پنجم اینکہ مردمان  
 موعظہ و بند و نصیحت در دامن از قبہ و بند محبت و نیامی و نیتہ عذارنا پا پدار و از وی مفید است  
 ششم اینکہ اظہار افاضات و نعمتہائے بی منتہائے حضرت سبحانی است بالنسبہ ہوا و قابلہ و کمال تقدیر  
 است کہ مشت فاکہ را باین گونه کمالات ارستہ و پیراستہ و بخل در مبدع میاض نیست ہفتم اینکہ ابن  
 کتاب شریف در باب تالیف و تصنیف و تدریس و تدریس و تقسیم و تقسیم و تعلیم و تعلم و معلم کافی خوانی کتابت  
 ہشتم اینکہ چون معرفت با سامی گرامی افاضل اکامل اکابر اکرام ہمہ رسد اسامی ایشان ضبط و حفظ  
 نماید و در نماز و تراویح و اوقات اسما طلب مغفرت برای ایشان نماید ہر شب صد نقرہ و دویست نقرہ  
 بخواند اکثر اسم بردہ و طلب امزین ایشان کردہ و طلب ارتقا و درجات ایشان نمود و تا در

بابت ایشان نیز بالنسبه بدای افغانه بوده ترغیبات طاهره و باطنه حاصل آید نیم اینکه ازین کتاب  
 بطریق تحصیل علم حاصل میشود و هم اینکه بسا باشد که طالب علم را دماغ سونخگی از کثرت مطالعه و فکر  
 حاصل آید در آن وقت مطالعه این کتاب مایه فرح و انبساط و باعث بسط بساط شوق و شغف  
 و جد و جهد در تحصیل خواهد بود باز و هم اینکه بسیار مسائل صعبه و مسائل خلافیه اصولاً و فروعاً  
 تحقیق شن و آدمی را معرفت با آنها حاصل میشود و باز و هم بر اینکه این کتاب مرشد است طلاب  
 تجلیس نیات از ریا و طلب دنیا نیز و هم اینکه مطالب و حکایات این کتاب مجلس آراست و نیست  
 محاسن و محافل اکابر و علماء و دیگران است چهارم اینکه این کتاب برای اینکه مشتمل بر ذکر کرامات  
 و آیات و اوصافه الدلالات طبقه علماء است از معرفت آنها اعتقاد و تحقیق وین پیغمبر و حقیقت الیهام  
 اینسر و مستحکم میگردد و زیرا که بعد از اینکه دانسته شود علماء را اهل بیت که خدام انجانه داده اند و درین  
 نواب ایشانند دارای کرامات عجیبه و غریبه باشند پس مخادیم ایشان و موالی و امان الله حساب  
 کرامات میباشند زیرا که ذکر کرامات علماء و ثبت ان و سماع و اشتماع و اسماع آنها انفع خواهد  
 بود و انی داشت بالنسبه بکرامات امان و عجزات پیغمبر و این ما همه از اوله و الهه بحقیقت رسالت پیغمبر  
 همیشه یادین ان سرور است و این فقیر در سابق ایام کتاب تذکره العلماء نوشته ام و ان کتاب  
 در رعایت اختصار است با اینحال نسبت میان این کتاب و ان کتاب عموم من وجه است بسا اساسی  
 و از بجا است او حکایاتی انجامد کور است که در این کتاب نیست و بسیاری از اساسی و تفصیل در  
 این کتاب مقصود علماء است که در تذکره العلماء نیست و در بعضی ما هم شریک می باشند و گمان آن  
 نشود که درین کتاب اساسی صد و پنجاه است نفر بیش نیست زیرا که صد و پنجاه سه عنوان قرار  
 دادیم لیکن در اکثر مقامات در هر عنوانی ذکر میت نفوسی نفر بیشتر و کمتر از علماء را ذکر کردیم  
 بخصوص در اجازات مفصله پس غفلت مدار و مطالعه ان نهایت کوشیده که در تالیف ان بخشیم  
 و زحمت بسیار کشیدیم بدانکه در علم در آیه مذکور است که صحیح است اجازه روایت بر کسی غیر میسر  
 جیت وسعت دادن راه بقا و سنا که این نسبت بدان اختصاص یافته اند و برای تقریب تن  
 بر رسول خدا جلوسنا و شهید ثانی در شرح در آیه نوشته که دیدم خطوط خانمه جاسعه از علماء  
 ما را که نوشته بودند اجازه اولاد خود را در زمان ولادت ان اولاد با تاریخ ولادت ایشان  
 از جمله سید جمال الدین بن طاووس برای ولدش سید غیاث الدین و شیخ ما شهید اول اجازه  
 رفت از اکثر مشایخ او که در عراق بودند برای خود و اولاد او که در شام بودند و قریب بود

در احوال سید نعمت الله

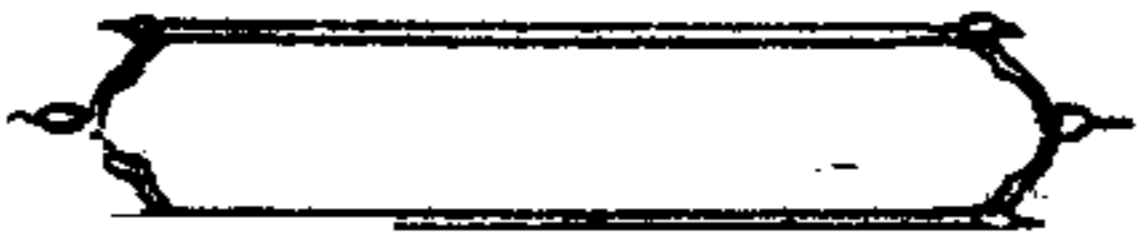
ایشان بود و الا ان خطوط ایشان در نزد من است و ذکر کرده است محمد امین احمد بن صالح که سید  
 مخاربن معد موسوی زمانیکه بسفر حج میرفت در خانه ما منزل کرد و پدرم برابر ای خدمت گذاری  
 او قرار داد و من هفت ساله یا قریب باین بودم پس چون سوار شد که برو و پدرم مرا در پیش روی  
 او نگه داشت و عرض کرد که این طفل را اجازه داد و بانشینتید فخر مرا اجازه داد و گفت اجازه داد  
 چنانچه را که بر منی من جائز است که انرا روایت کنم و پس از این خواهی دانست خلاوت و شیرینی  
 آنچه را که من تو را این تخصیص دادم که عبارت از اجازه باشد مجمل مولف این کتاب اجازه دادم و تو نیز  
 خود موسی بلقب بنصیر الدین مکنی به ابو محمد و فرزندم محمد را لقب به تقی مکنی به ابوسلیمان و فرزند دیگرم علی  
 لقب به تقی و فرزند دیگرم محمد لقب بیاقر سلم الله و فقیه و مجتهد نبات خود را که روایت کنند  
 اخباریکه بر ائمه جائز است روایت اخبار از تالیفات من و تالیفات ثقات از اصحاب از مشایخ  
 خودم خلف عن سلف که در همین کتاب استاد من معلوم و مذکور است و در کتاب تذکره العلماء نیز ذکر  
 مشایخ ما محمد بن ثلث نموده ام و تالیف این کتاب سه ماه و پنج یا شش روز کم اتفاق افتاد و این  
 از کرامات ارواح علمای است و چون روز چهارشنبه نظر بعضی اخبار برای مومنان سعد و برائے  
 کافران خمس است این فقیر غالب تالیفات را در روز چهارشنبه شروع کردم و این کتاب  
 مستطاب را نیز در روز چهارشنبه شروع نمودم و اتمام آن نیز در روز چهارشنبه وقت داشت  
 اتفاق افتاد و در مقدم شهر جلیل حرب از شهر شنبه هزار دوست نمود از هجرت بنویسند و همچنین  
 بنیاد این کتاب مستطاب برای تخریر او در روز چهارشنبه شد و اتمام نیز در روز چهارشنبه  
 کرد و در سال هزار بودیت و نود و شش و محرر این کتاب محمد حسین طائفی الکوثری  
 المکن و این فقیر در همین کتاب بسا کرامات از مسلسل شدن باین بزرگوار زید توفیق  
 که مولف این کتاب باشد معاینه ملاحظه نمودم که تفصیل آن گنجایش بشرح ندارد و خداوند  
 بمرت مقرر بنش که جناب او را توفیق دارین عطا فرماید و منسوخ و دور نیست که از جمله کرامات  
 این بزرگوار باشد که در حین تالیف ابتدا در روز چهارشنبه در بیست و یکمین  
 چهارشنبه و اتمام بر روز چهارشنبه در بیست و یکمین  
 من ابتدا تخریر محرر در روز چهارشنبه  
 و اتمام نیز در روز چهارشنبه مقدم و یا  
 در بیست و یکمین شهر حرب اتفاق افتاد

این کتاب را در روز چهارشنبه  
 در بیست و یکمین شهر حرب  
 اتفاق افتاد



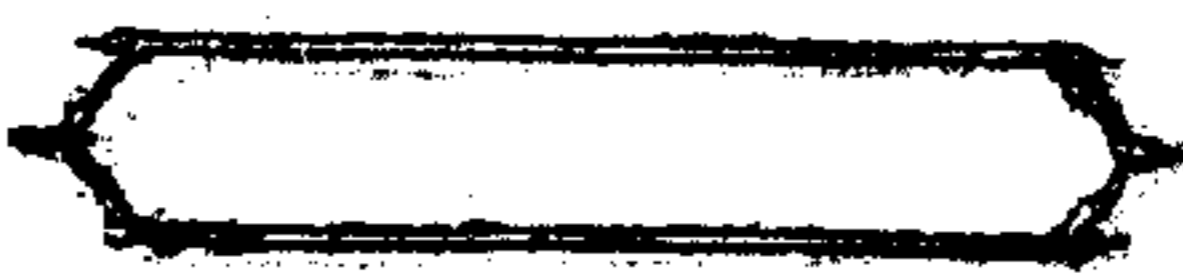
بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن محمد بن ابی بنیالی الشریح الا قوم والبنی المکرّم اقتحار ولد آدم وعلیه صلی و سلم و علی آل له  
 سوا لی العالم و مساوات الامم و بعد پس حسین گوید این گفتار بخواهی نفسانی و مکنته داوی نادان  
 محمد بن العالم العلم الربانی سلیمان الحکیم الطبیب التتکابی که چون چند سالی است که جماعت فرنگیان بولایت  
 لشکریان رفت آمد دارند و بجهت خریدن چو شمشاد ایام همستان و بهار اقام دارند تا سال گذشته که سه هزار و  
 دویست و نود و پنج بگری بود مردم سفله با فرنگیان بنای معاشرت را گذاشتند و از ایشان احتراز مینمودند  
 بلکه جمیع شرایب نذایب ایشان اشامیدند و فرنگیان طعن بسیار بر اهل اسلام میزدند چون حال را چنان دیدم  
 با والی بلد گفتگو داشتم که اولاً مسلمانان با فرنگیان معاشرت میکنند و بجهت فقر و فاقه اهل بلد و طمع ایشان از فرنگیان  
 با ایشان دوستی نمایند و موده و دوستی با کافران منقض قرآن حرام است و علاوه از نجاسات احتراز مینمایند و بفرنگیان  
 شراب ایشان مشغول میشوند علاوه از معاشرت عوام با ایشان عظیم اسلام در انظار بسیار روزگار خفیف خوار  
 خواهد شد علاوه حقیقت اسلام را مردمان از ابا و جدا شنیده اند بر آنی در انمضی ندارد پیش بد باندک  
 تشکیکی زایل شود پس همان به که شما حکم کنید که فرنگیان دوسه روز هر روز بقدر سعادت با من به تنهایی  
 محاکمه کنند تا حقیقت اسلام را واضح و روشن سازم و این در وقت است که ایشان بانصاف حرکت کنند بر ایشان  
 تا بیدار و فاضله حضرت مسالزمان غلبه خواهیم کرد کما قال الله تعالی ان جعل الله لکافرین علی المؤمنین سبیلاً ای  
 فی آنچه که در دایمه فی تفسیر آیه و اگر بانصاف و عقل عمل نمایند و تعجب کنند و لایتم گویند پس با ایشان میباید  
 میکنم چنانچه امام علیه السلام بنا بر اخباریکه در اصول کافی مذکور است و یکدیگر را نفرین میکنیم آنکه مبطل است  
 حور اهلک خواهد شد و حقیقت اسلام بر همه کس عین یسین و ظاهر خواهد گردید چون والی این سخن را شنید  
 زمین معنی امتناع و زید پس فرنگیان فرستند و در بنده السنه که هزار دویست و نود و شش باشد فرنگیان  
 معاشرت کردند و از قضا مایه اتفاقیه شخصی همبراه ایشان بود که معروف که ملائی ایشان است و او  
 بجهت شغله در عمل تجارتشان نزد من آمد و در انهاران داشت که من ملائی ایشان ام و در سخن خاند ام و زبان  
 عاری میباشند پس در مجلس غوغو خوش با او سلوک نمودم و در اخر امر گفتم که اگر ترا میل باشد با هم گفتگوی از  
 انصاف کنیم چه هر دو بنده یک خدای باشیم چرا باید در پیچید خلاف کنیم پس بهم میباشند میکنیم و عقل را ما که کنیم  
 اگر دین شما حق شد و من از عهده سخنان شما بر نیایم پس من بدین شما در می ایتم و اگر سخنان من حق شد  
 و شما از روی انصاف پسند کردید پس شما اقرار بنبوت خاتم الانبیا نمائید و با این عمر کوتاه و دنیا بیوفاجرا  
 باید عاقل بر ضلالت باشد و عذاب بگری اخر و بر برای خود اختیاری که فرنگی گفت که من همین را ملا لیسیم



و مرا هم اینگونه سخنانی می‌آوردند که مجلس را عاصی نمود و با هم مناظره کنیم و این فیض منتهی بود را در دست  
 ما از تالیفات خود نوشته بودم از آنجمله در منظومه اصول این دو م در شران مسی به بخرج الاعتقاد سوم در  
 رساله محمدیه چهارم کتاب مواعد التمسین پنجم در منظومه الفیه سیم نهم در نبوت ششم در تعلیق بر این منظومه هفتم  
 در کتاب قصص العلماء در ترجمه مؤلف آن کتاب هشتم در کتاب صراط المستقیم و اصول دین و در هر یک از  
 این کتاب تسبیح و تثبیت امر نبوت نمودم و خواستم که در این رساله که مسماة است بسبب سبب النجاة همان  
 کیفیت حاجه خود را با فرنگی بیان کرده باشم که از ادراغیت سحریت و وضوح تقریر کرده بودم نوشته باشم  
 تا برای خواص و عوام فایده و قدرت بر حاجه با ادیان باطله بمرساند و بر این با بهره را بخوی خوش و بیاض  
 و کشف واضح ساخته ام که هر عوامی این مطالب عالی را ادراک نمایند و برای اکثری از مطالب مثل بیان  
 کرده ام تا بدان واسطه در اذمان جا گرفته باشد چنانچه حقایق فرموده و تقریب الله الامثال للناس  
 و ما یقبلها الا العالمون و ازینجا است که حق تعالی عنکوت و شبه و مگس و مشکوة و نحو آن در قرآن مجید  
 ذکر فرموده و بجز فرنگی زمان دیگر بدین من آمد و در کتابخانه خود خواستم و انواع ملاحظت برای  
 تالیف قلب و بکار بردم خوب که بعد از فراغ از مجلس نهایت امتنان برایش حاصل و در نزد مردم در مقام  
 تعریف و توصیف برآمد گفتم که ایامیل داری که در ندب با هم گفتگو کنیم که نهایت مرا خوش اندیت و برائے  
 همین مطلب آمده ام گفتم که تحقیق این مطلب موقوف بر تمسید چند مقدمه است چه اگر دیوار خانه بخوابی تا گویی  
 لابد است که از پایین آجر بچینی زیرا که تا ما دامیکه زیر دیوار چیده نمی شود نمی توان بالای دیوار را چسب  
 و رنگی تصدیق کرده که در حقیقت چنین است گفتم که مقدمه اولی اینکه اولاً باید خداوند را بشناسیم زیرا که پیغمبر  
 معنی او آنست که این شخص پیغام آورنده است از جانب پیغام دهنده <sup>گفتند</sup> اثباتیم تا پیغمبر که پیغام دهنده  
 کیت و چه نوع کسی است تا بعد از آن پیغمبر که پیغام آورنده کیت و پیغام چیست چه بسا باشد که اوصاف پیغام  
 آورنده با سینه به پیغام دهندگان مختلف مایشود و لا محاله آورنده باید فی الجمله بعضی وجوه با پیغام دهنده  
 شباهتی داشته باشد چون ما همه بنده یک خدا هستیم و اکثر بلکه کثیر فاعل اند با اینکه ما خدا داریم اما در مصداق خدا  
 اختلاف دارند بعضی واجب الوجود را خدا میدانند و بعضی ستاره را خدای دانند و برخی بت را خدای دانند  
 و بعضی عیسی خدای دانند مجله مصداق خدا مکل خلاف شده پس اتفاق مفهوم خدا دارند مثل اینکه میدانم امروز  
 چیزی داخل شهر شده است و اهل شهر در آن اتفاق دارند اما بعضی بگویند که انسانی غریب داخل این شهر شده  
 بگویند که فرس داخل شد و بعضی بگویند که شتر داخل شهر شد و بعضی گویند که بغر داخل شهر شد پس لازم شد که  
 شدن چیزی در شهر تعیین باشد اکنون بگوئیم که وجودی داریم و محبتی وجود معنی است و محبت معنی چیزی

پیغام دهنده را



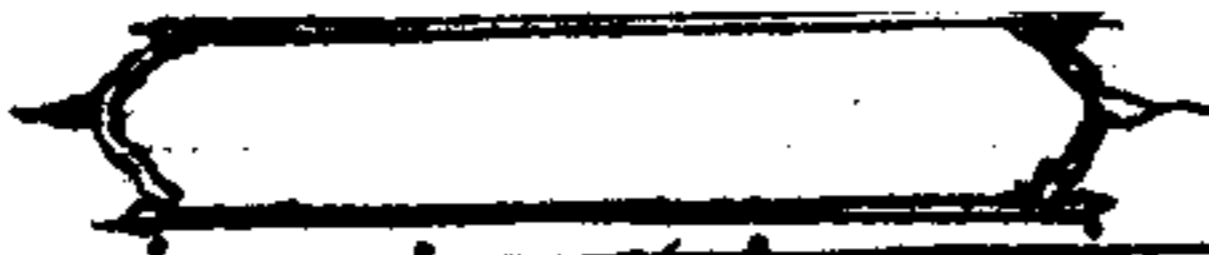
مسئله یکدیگر میگویند این طرف چه چیزی است یعنی ماهیت او چیست و عبارته اخرى این چه است و در جواب  
میگوئی نیست یکدیگر میگویند و سوال میکنند که این طرف هستی دارد یا نه در جواب میگوئی هستی دارد یا نه و وجودی  
را گویند و عدم هستی را گویند و هر کمالی که تصور شود از وجود هست نه از عدم چه هستی است چه نیست و کمال نیست پس همه  
حالات از هست معلوم میاید مثلاً توانائی معنی قوت هستی است و روشن که علم باشد از قوت هستی چه عدم توانائی علم  
و کمال نیست و ذاتی عدم است و کمال نیست پس کمال وجود توانائی است و وجود توانائی است و این کمال  
هم شدت و ضعف دارد چه طفل شیرخوار و توانائی او نهایت کم است و جوهر و توانائی او کمال تر است و همچنین  
توانائی و خدائی ما باید در همه کالات کامل تر از همه عالم باشد و اگر چنین باشد خدائی شود و همه کالات هم  
باید در او بالفعل باشد زیرا که اوصیقت وجود است و اگر کمال او کامل تر و بالفعل نباشد وجود ناقص خواهد داشت  
و حال آنکه خدائی ما هیچ منفعت نیست پس باید احتیاج هیچ چیز نداشته باشد زیرا که اگر محتاج باشد هستی  
او کامل تر از همه خواهد بود پس باید جسم نباشد تا احتیاج بمکان پیدا نکند و باید مرکب نباشد تا احتیاج با جزا پیدا  
نکند و باید شریک نداشته باشد زیرا که هستی کامل تر از همه میباشد کیفیت چه اگر دو باشند پس هر یک باید کامل  
تر از آن دیگر باشد و الا آنکه کامل تر نیست خدائی شود پس باید خدا کامل تر از همه باشد و آن یکی خواهد بود  
این چیزی که کامل تر است با ناقص متحد نمیشود زیرا که اتحاد کامل با ناقص معقول نیست و این هستی کامل حلول  
در چیزی نمی کند زیرا که حلول کامل در ناقص لغو است علاوه این اتحاد و حلول اگر کمال است پس قبل از اتحاد  
و حلول باید ناقص باشد و این خلاف مفروض است و اگر این اتحاد و حلول ناقص است پس خدا باید کامل  
تر از همه چیز باشد مجله خدا را ما همیشه نیست و وجود طاری بر او شود بلکه همان وجودش عین ماهیت او است  
و الا ترکیب لازم می آید و ازین جا جمیع مطالب توجید بر وجه اکل منکشف گردید و این مقدمه که مقدمه خدا است  
باشد برای این مقدمه بر این احتیاج ساختیم که تا پیام دهند و را شناسیم و الا پیام آورنده را نمی شناسیم  
فرنگی این سخنان که در این مقدمه مذکور شد همه را تسلیم و قبول نمود و از همین مقدمه مذکور تصور را  
باطل ساختیم چونکه فرنگی را شعور بان شد بجهت اینکه نصاری بعضی قائل بخدائی عیسوی شده اند و بعضی  
عیسوی بر خدا دانسته اند و معظم ایشان با تا نیم گفته قائلند بعضی عیسوی مادرش و خدا همه را خدای و چند  
با بعضی که خدا از آن است و مادر و پسر صفت می باشند و با ایشان متحد شده است الحال ازین مقدمه  
معلوم شد که خدائی ما چنان خدا است که پسر ندارد و متحد است با چیزی نمی شود و حلول در چیزی نمی کند و فرنگی  
تصور مذکور ایشان مبنی بر حلول و اتحاد است چنانکه بسیاری از نویسندگان همین افتقاد است پس کسی  
از آنها که این مقدمه الجلال مذکور نصاری است و را بنده امر و این مقدمه فرار داون از کمال است



در کسی است و باید دانست که از این مقدمه حقیقت معرفت خدا حاصل شد بلکه و همی از وجود معرفت حاصل  
 شد و شناختن خدا حقیقت یعنی معرفت بکنه نیست زیرا که خدا احاطه همه چیز دارد و هر چیزی محاط او هستند  
 و محیط علم محاط دارد اما عکس نیست چه محاط چگونه تواند که محیط را بشناسد و درین باب برای فرنگی مسئله  
 بیان کردیم که او مقیدین نمودیم که ما درین خانه نشسته ایم این خانه محیط است و ما محاط پس نتوانیم که بدانیم  
 که در پشت یا بالای یا با این خانه چیست اما اگر این خانه را ادراک کنید میدانست ما را و بالای سر ما را و پیش  
 روی ما را و این چیز نیست که عقل محبت است بدان حکم میکند -  
 مقدمه دوم اینکه لازم است که خدای تعالی بر بندگان پیغمبری نصب کند بیان این مطلب است که در  
 سابقه گذشت که خدای تعالی کامل ترین همه عالم است و چنین خدای فعل لغو و صیحت و کار با بلایه نمیکند  
 پس باید که این خلق برای فائز خلق گزین باشد و این فایده اگر عاید نباشد لازم می آید که خدا بدون  
 این فائز ناقص باشد و حال آنکه گفتیم که خدای ما باید کامل تر از همه موجودات باشد پس بدان فائز علی بد  
 خلق شود و آن ترقی دادن خلقت که ایشان بخود نزدیک کند تا کمال بهم رساند و همه کمالات از او است  
 پس فریب با و اقصی الغایات و اکمل کمالات است و آن تکلیف حاصل میشود و همچنین غرض او باقی ماند خلقت  
 و معلوم است که همه خلق قابل نیستند که بواسطه تکلیف خود را از خدا اخذ کنند بلکه مردمان مانند معدن طلا  
 و نقره باشند میان ایشان تفاوت بسیار است بعضی کامل تر و قابل و بعضی غیر قابل و مناسلی درین باب  
 ذکر میکنیم و میگوییم که ایاهمه رعایا میتوانند که از سلطان بلا واسطه مطلب را اخذ کنند بدین است که چنین نیست  
 بعضی قابل نمی باشند که سلطان با ایشان تمنا بکند و بعضی بل نیستند بلکه بواسطه وزیر یا طلب  
 سلطان را بفرستند و بعضی بواسطه حاکم بلد و بکند پس لازم است که خدای پیغمبری قرار دهد که مطلب بیجا هم خود را  
 باین پیغمبر بگوید و او بردمان برساند و اگر خدا را مطلبی نباشد و تکلیف نداشته باشد سفر خواهد بود چنانکه اگر اقا  
 ملا محامی بخبر رود با ایشان نفقه و کسوه و مایحتاج بدید و آن غلامان ترا هیچ تکلیف نکند و آنها اقای خود را  
 شناسند و چندین فساد کنند و بر یکدیگر شتم کنند پس عقلا حکم بر سفیه بودن ان اقا میکنند و حد حکیم است و عقیده است  
 پس با شناختن خود را از ایشان نخواهد و رفع فساد و جو دسان ایشان کند پس با پیغمبری فرستد و همچنین در بعضی  
 اول که انسان را خلق کرد و لابد باید غذای بخورد تا از گرسنگی نرسد و فرض اینکه تازه خلق شد و غذا نمکلف باشد  
 بعضی هم میباشند که از خوردن آنها آدمی بریض میشود پس با پیغمبری بفرستد و با او بچاند که کدام غذا صحت است  
 و کدام بکت ضرر دارند است تا مباد ضرر دار را بخورد و ایضا بگوید که راستم منباید را فوالم را عرض پس بگوید  
 فرستد پس نصب کند که خود را برکت کند تا بر یکدیگر شتم نکنند پس این پیغمبر از آنها باشد و بیخشن خود میباشند و اگر

خبر و نیز یافت شود و نیز در این مقدمه معلوم شد که لازم است اینکه خدا پیغمبری تعیین کند  
 مقدمه حوتم اینکه احکامی که این پیغمبران از جانب خدا میاورند و وحی است دارند از جنتی است  
 احکام او امر طیب بر نفس است و از جنتی مانند احکام او امر موبلی بالنسبه بعد است چون احکام او امر  
 خدای نفع آن به بندگان عاید میشود نه بخدایس او امر طیب بر نفس است که منفعت خوردن دو امر  
 مباح میشود و منفعتی برای طیب ندارد و اگر خورد و ضرر برای هر نفس دارد نه برای طیب اگر خورد  
 طیب را عقاب میکند و احکام خدا را اگر نهد و بجا نیاید و خدا او را عقاب میکند ازین جهت مانند او امر موبلی  
 بعد است که اگر نهد او را بجا نیاید و موبلی او را عقاب می کند و اما نفع بحال موبلی دارد و ایضا باید  
 دانست که احکامی که پیغمبر می آورد و بحسب مصالح و مفاسد نفس الامر است پس بسا باشد که مصلحت اقتضا میکند  
 که حکم فلاسفه در فلان زمان است و در زمان دیگر مفسده دارد نه مصلحت مانند جمع میان دو خواهر  
 در نکاح که در شریعت موسی بون است و در زمان پیغمبر مصلحت حلیت آن برداشته شده است و درین  
 زمان مفسده دارد و بعینه مانند حکم طیب است که اگر هر روز مسهل بدعا عشاء و امعاء بر نفس پیشه میشود پس  
 بعضی از ایام مضر میاید و بعضی از ایام مسهل میاید لیکن بعضی از احکام است که لابد در همه ادیان باید باشد  
 و تغییر و تبدل و نسخ بر نمی دارد و مانند حفظ نفس که هر دینی را لازم است چه اگر خون رختن جائز باشد  
 منجم بعد بقا نظام عالم و قطع شدن نسل نبی آدم میشود پس هر پیغمبری باید این حکم را بیاورد و مانند حفظ امور  
 چه اگر مال هر کسی حلال باشد نسب هم هر چه و مرج میشود و نظم عالم بهم میخورد و مانند حفظ عرض چه اگر زن هر  
 بر هر کس حلال باشد نسب مردم ضایع و پسر معلوم میشود که پسر کسیت و عمل میراث بهم میخورد و مانند حفظ دین  
 چه اگر دین با محافظت ننماید دین از دست میرود و ثمره بعثت از میان میرود و مانند حفظ عقل چه اگر خیر کسی  
 که عقل ضایع میکند آن مباح و حلال باشد پس معرفت خدا که غرض از بعثت پیغمبران بود موقوف میشود  
 و بر هر یک استم خواهند کرد و ازینجا است که شراب را امم انجاست میگویند چه همه معاصی از آن است  
 میشود پس ازینجا است که شراب در همه ادیان حرام است و عقل در صورت آن است حلال دارد و این پنج  
 چیز در اصطلاح مقاصد خمس میگویند پس واضح شد شراب بی هیچ دین حق حلال نیست حتی دین یهود و نصاری  
 مقدمه چهارم در اینکه بعد ازین که خدا پیغمبری فرستاد آن پیغمبر باید نشانی از جانب خدا داشته باشد  
 که دلالت بر صدق او نماید و اگر چنین نباشد هر آینه هر کس ادعا بنوت کند و راست گوازد و عکواتی  
 نمی یابد و این باعث گمراهی مردمان می شود و حال اینکه مقصود خدا ایتسالیله هدایت خلق است پس  
 اگر پادشاه ممالک بجای فرستد لابد باید نشانهای باو دهد که دلالت بر صدق او کند مانند مصلحت





و زمان چون این مرحله را داسی پس باید داشت که حقیقت پیکر از چید چیرا بست میبود -  
اول اینکه پیغمبری که یقین به پیغمبری او داشتیم او تصریح کند که فلان کس که بفلان نشان می آید و او را  
پیغمبر می نماید صادق و راست گوشت -  
و دوم اینکه در کتاب پیغمبری نبوت او ثابت و کتابش حق است هم ان پیغمبر با وصفش مذکور باشد چنانکه  
در انجیل مذکور است که این انیس به پیغمبری می آید و انیس از راه میگوید که مادر پیغمبر است چهار اور  
در لغت ایشان بدل بسین میکنند چنانچه از متع کتب لغت ایشان ظاهر میشود -  
سوم اینکه این کسی که دعوائی پیغمبری میکند احکام او همه بر طبق عقل باشد و هرگز که آورده عقل او را در حق  
چهارم آنکه معجزه بیاید و بعضی کاری از دست بر آید که از انبای جنس او بجا عادت ان کار را نمیتوان  
که پس بیایند مانند اینکه سنگ در اینجالی در اینجا افتاد و پیغمبر میگردد که من این سنگ از زمین بلند میکنم و کسی  
و دیگری تواند که از بلند کند با اینکه عادت باید سنگ در شقله را هر کسی از زمین بلند کند پس معلوم است  
که این پیغمبر از جانب خداست چه پیغمبر خارق عادت بجا آورده و اگر پیغمبر نبود و سحر و جادو بودی بود  
لازم بود که خدا نگذارد که معجزه و در دست او جاری شود پس اگر پیغمبر اظهار معجزه کند در حال دعوائی نبوت  
عمل بر صدق بنمایم پس از پیغمبر از غیر پیغمبر ظاهر و هویدا شد و فرنگی باین مطلب قبول کرده و میگفت  
عقل خود باهت بر این حکم میکند و قابل انکار نیست گفتم که چون خداوند عالم را نهایت با بنده گان رست  
و معرمانیت پس تقضای لطف حضرت که در میان مردم متداول بود از همان حضرت پیغمبر را معجزه  
نخواه کسل که با اینکه مردمان در ان مهارت داشته اند از معارضه پیغمبر در ان صنعت عاجز آمده اند و این شیفته  
دولت بر حقیقت ان پیغمبر دارد و مثل اینکه در زمان کلیم الله که موسی بن عمران باشد صنعت سحر و جادو در میان  
اهل مصر شتار داشت خدا تعالی از جهان جنس با و معجزه داد ایشان چو باها محو ف و در و با پرا از زمین  
میکردند و چون آقا بر انعامی تا پدید حرکت می آمدند و راه میبردند موسی نیز چو بی انداخت که از دماغ  
خند و همه سحرهای ایشان را فرود آورد ایشان مثل ان عاجز شدند پس در ان حنی سحر ان طاعتند که  
این از باب سحر نیست بلکه از باب اعجاز است و در زمان داود وقتی آوازهای خوش بسیار بود  
پس خدا تعالی داود چنان آواز خوش داد که وقتی که مجمع بنی اسرائیل زبور را با آواز خوش خوانند  
چنانکه چهار هزار دختر با که ه غشی نمودند و در زمان حضرت عیسی اطباء یونان و بفران بسیار بودند  
که با بابت غریبه میکردند پس خدا تعالی با و از ان جنس معجزه داد و پس کور و کل زمین گیر را و عا میگرد  
که شفای یافتند پس اطباء گفتند که ما نیز این مرض را دفع مینماییم بجا آنجا بخت فرمود که من این امر را

کتاب